



۲۰۱۶/۱۱/۲۰



محمد ولی آریا

سخنی پیرامون آیدیالوژی

قسمت دوم

آیدیالوژی زدائی به کجا منجر می شود؟

چنانچه گفتیم، سوال آن است که در جانی که ما یک بحث آیدیالوژیک را به مفهوم واقعی آن در روشن شدن افکار و عقاید متضاد و مختلف نداشته ایم و بحث ها و جدل های فکری ما یا گردان طوطی وار هر آنچه را از بر کرده بودیم و یا حاکی از تعصب و تعبدی بوده که در خفیف ترین شکل، منجر به کبودی چشم شده است، پس چرا ما از آیدیالوژی که هیچ نداشته ایم، بیزاریم؟

آیا این نتیجه استنتاج اجتماعی و سیاسی خود ما است؟ اگر چنین است باید دلایل منطقی آنرا ارائه کنیم و بدیلی را در خلای یک مشی آرمان گرایانه شناسائی نمائیم و مسیر آنرا روشن گردانیم و آنرا در معرض آرای مختلف با سعه صدر آگاهانه بگذاریم.

اگر بود و باش ما در سرزمین هائی که ناوقت بدان جای رسیده ایم و صرفاً نتایج بالنسبه درخشان راهپیمائی های وخیم و طولانی و پر زحمت آنها را می بینیم، مگر درک و احساسی از سفر دراز و پرمشقت آنها نداشته ایم و در نیافته ایم که آنها چه مجادلات عقلی و فکری وسیع و طولانی داشته اند که اکنون نتایج آن را متکی بر تجارب خود بر زندگی خویش پیاده کرده اند که دیگر پایه گذاری های فکری و آیدیالوژیک، هدف مقدماتی آنها نیست، آنها افکار و آیدیالوژی های شان را بعد از گذر از تجارب سیاسی تاریخی شان بر حیات خویش پیاده کرده اند، و این است که ما امروز آن بحث های داغ فکری دیروز را در اینجا سراغ نمی کنیم.

باید خاطر نشان کرد که رشد کنونی آنها صرفاً محصول ماشین بخار نیست که در مکاتب به ما چنین آموخته اند؛ بلکه رشد آنها محصول تفکری است که ضرورت ساختمان ماشین بخار را درک کرده است، رشد آنها مولود تفکر اجتماعی آنها است که زمینه جولان خلاقیت های انسانی آنها را مهیا ساخته است که این بسترهای تکامل و انکشاف را برای نشو و نمای خویش با پافشاری پایمردانه و با خود گذری حفاظت نموده اند. حال اگر ما فکر می کنیم که با یک نسخه شتاب زده میتوانیم بیماری خویش را با تقلید نه از آغاز مداوای آنها بلکه از اختتام مداوای آنها معالجه کنیم، این بدان می ماند که ما خسته ای را نا کاشته و نهالی را نداشته، ثمر می خواهیم و یا آنکه سیبی می خواهیم ولو از درخت بید باشد. ما می توانیم ماشینی را از غرب وارد کنیم که برای ما پطلون های کابوای « لی وایس » بدوزد ولی آیا این لباس ضرورت سراسری و ملی ما را در داشتن پوشاک مرفوع میکند و یا فرهنگ مسلط بر جامعه ما، آنرا « جلد سرنی » خواهد نامید و از پوشیدن آن استتکاف نخواهد ورزید؟ و یا اگر ما نهاد های فکری

ضرورت ماشین را برای تکامل حیات نداشته باشیم و سر از ساختمان تکنولوژیک ماشین در نیاوریم، آیا خواهیم توانست این ماشین را همیشه بکار و داریم و محصول خود را در رقابت به تولید جهانی هم سطح نگهداریم؟ ما می توانیم تمدن غرب را بی محابا تقلید نمائیم، در جامعه مرد سالار شبیه افغانستان که مردان و پسران به تقلید از غرب هر چه می پوشند و می نوشند، مجازند، اما زنان و دختران باید زیر برقه سیاه و چادری در گرمای تابستان نفس بزنند و حق شیرخ خوردن را در محضر عام نداشته باشند. ما میتوانیم بحث آیدیالوژی را چون غرب کنونی کنار بگذاریم، ولی آیا ما و یا هر جامعه کنونی در سطح جهان توانسته است حاکمیت قانون و عدالت و حق را بر جامعه چنان مستولی بگرداند که کلیه معیارهای معنوی و اخلاقی و اصول معتبر دینی و پابندی به ارزشهای انسانی را کنار بگذارد؟ اگر چنین نشده است پس ضرورت آیدیالوژی به مثابه تعهد به یک ارزش و عقیده والا تر، هم چنان میرهن و محتوم است. صرف نظر از آنکه هرگاه ما خود را از خویشتن تهی کنیم، و کالبد خود به غرب بسپاریم تا ما را مملو از خویش سازند و به صورت و صیرت خویشتن در آورند. آیا چه کسی ضمانت می کند که غرب ثروتمند و قدرتمند، ارزشهای خود را سخاوتمندانه با شرق عقب نگه داشته تقسیم خواهد کرد که ما در طول تاریخ، یک حادثه این چنین ثبت خاطرنداریم، حتی می بینیم که غرب با وجود همه توانائی و دارائی، باز هم به وجود نحیف ما چشم دوخته است تا آخرین عصاره حیات را از پیکر در مانده ما بکشد. هرگاه ما چیزی را به تقلید هم از دستاورد های آنان اقتباس کرده ایم، چنان ما را با توطئه ها پیچانده اند و با حيله ها فریفته اند که از آن اقتباس، جز ندامت برای ما چیزی باقی نمانده است که آخرین آن، همین دموکراسی های فرمایشی است، چه هر که در تطبیق آن با صله غرب کوشیده است چنان پشیمانان کرده اند که حال به دعای سر کفن کشان مستبد کهن نشسته است.

اگر به این نتیجه رسیده ایم که بد بختی ما از اختلاط سیاست و آیدیالوژی و یا به عباره روشن تر، دین با سیاست است و غرب با تفکیک دین از سیاست، بر اریکه ثروت و قدرت جهان نشسته است، باید گفت که این تصور جز شکل پالایش یافته همان تصورات متمدن سازی های هیجان زده تاریخی ما و کشور های همجوار دور نزدیک ما چیز دیگری نیست که یکی الفبایش را به لاتین عوض کرد تا چون کبکی بخرآمد؛ اما راه رفتن خود را نیز فراموش کرد، دیگری کلاه شاپو بسر ملت گذاشت؛ اما انگریز کلاه تمدنش را پس گرفت و همان لنگی کهنه را دو باره برسر ملت نهاد، و سومی به رسم غرب هر دکانی را مجبور به فروش یک متاع ساخت که در نتیجه بازارش سقوط کرد و خود رهسپار تبعید گاه غرب شد.

حال اگر ما به تقلید از سکیولاریسم غرب منحیث یک نسخه شافی چنگ می اندازیم باید بدانیم که این اختلاط نا صواب کنونی دین و سیاست در کشور ما چیزی جز محصول سیاست غرب و جز تطبیق طرح های اقتصاد فرا ملتی و یا گلوبالیزشن نیست که نویسنده این سطور مجال این بحث جامع را در سطور مختصر کنونی نمی بیند. اما صرف بخاطر طیب خاطر خوانندگان خاطر نشان باید کرد که سکیولاریسم غرب در دامان یک جدال سیاسی کهن بین کلیسای کاتولیک و سرمایه داری نو خاسته سر بر افراشت که هم از لحاظ تاریخی و هم از دیدگاه محتوای آن و هم از نگاه نتایج سیاسی کاملاً با آنچه در شرق و جوامع اسلامی بوقوع پیوست و یا می پیوندد، متفاوت بوده است. از طرف دیگر سکیولاریسم غرب هیچ گاه نتوانست و نخواست کلیسا را از سیاست عملاً بیرون بکشد بلکه ارزش ها ئی را که مسیحیت بر آن اصرار می کرد و سرمایه داری نمی توانست آنها را حفظ کند و در عین حال به رشد و استنثار ببپردازد، آنها را منهدم کرد.

چنانچه معنویت مسیحی را در تردید سود و ثروت پرستی با ترغیب سیماتیک حرص و آز به مثابه واقعیت های منطقی حیات، از ریشه کشید. مناسبات و کانون خانواده را از هم پاشید تا بتواند بی هیچ ملامتی خاطر و وجدان، زنان و کودکان را به کار اجباری طاقت فرسا و ضد انسانی وادار کند « که این وضع هم اکنون در تمام جهان عقب نگه داشته شده توسط بنگاه های فرا ملتی به شدت جاریست ». اخلاق و معنویت را به ابتذال کشاند تا هرچه را سود می آورد بخرد و بفروشد و معیاری برای مذمت باقی نباشد.....

اگر کسانی فکر می کنند که آیدیالوژی زنجیر گردن سیاست است و اگر آنرا از گردن سیاست باز کنند، سیاست مجال پرواز آزادانه خواهد یافت و استقلال رأی و نظر حکام سیاسی فاقد آیدیالوژی باعث می گردد که یک رژیم سیاسی بتواند بهتر و بدون خوف و یا دست و پای بندی به عمل پردازد، و یا آنکه افراد و اشخاص بدون پای بندی به یک طرز تفکر بخصوص و بدون داشتن اصول و پرنسیپ های فکری می توانند به حقایق بیشتر برسند و از تعصب فکری آزاد باشند و قضاوت شان چون بر هیچ محکی استوار نیست بنابراین یک قضاوت آزاد و سالم خواهد بود.

در مورد دولت ها در مفهوم کلی آن به مثابه پیکره های سیاسی باید تصریح کرد که تمام ملل انکشاف یافته جهان به استثنای چند کشور عقب نگه داشته شده و فقیر همسان افغانستان، احزاب سیاسی مرجع و منبع تشکل حکومت های بالنسبه انتخابی می باشند که در هیچ نقطه ای از جهان، دموکراسی بدون احزاب سیاسی نیست، و هیچ حزب سیاسی در جهان وجود ندارد که فاقد پرنسیپ و یا آیدیالوژی سیاسی باشد حتی در آیالات متحده امریکا چنانچه متذکر گردیدیم با وجود یک نمایش ضد آیدیالوژی، هر دو حزب مقتدر دموکرات و جمهوری خواه، خویشان را با پرنسیپ هائی می آریند؛ مگر امروز عملاً هر دو به یک خلی عمیق آیدیالوژیک مواجه اند که این فقدان یک روش و طرز تفکر مسلط باعث گردید که یکی به پرنسیپ های سوسیال دموکراسی در زیر فشار آرای نسل نو و هواخواهان «بر نی ساندرز» ظاهراً لبیک گوید و دیگری برای نجات خویش از خطر سقوط سیاسی به یک بازی بر مبنای تمایلات فاشیستی صحنه بگذارد. بنابراین در سطح رژیم های سیاسی در جهان انکشاف یافته کنونی، تفکیک آیدیالوژی از سیاست نه تنها ناممکن است؛ بلکه هیچ منطق واقعی نمی یابد.

اگر چنین ادعا می شد که سیاست را از آیدیالوژی بیرون بکشیم که آنهم یک تصور و خیال است در آنصورت شاید تا حدی محق می بودیم، زیرا سیاست به مثابه عملیه کسب و حفظ قدرت، عامل عمده بحرانات اجتماعی می گردد و حتی این سیاست است که آیدیالوژی را اگر بدرستی شناخته و بر اصول آن پا فشاری منطقی صورت نگیرد، به ابتذال می کشاند، نه بر عکس آن، و این سیاست است که بعضاً برای کسب و حفظ قدرت، به خاطر قدرت، به طرح های کاذب شبیه آیدیالوژی می پردازد که فاشیزم و ریسیزم و امثال آن از این گونه اند.

در مورد موضع گیری فردی در برابر علایق آیدیالوژیک باید خاطر نشان کرد که هر گاه ما منحیث یک انسان اجتماعی، احساس و درک می کنیم که به جامعه اطراف خویش چون خانواده و قوم و ملت و بالاخره جهان مرتبط و وصل هستیم و بدون روابط متقابل با اجتماع، برای ما زیست تنها و مستقل ممکن نیست، لذا باید با دیگران به تفاهم رسید و همکاری کرد، مگر می بینیم که اجتماع ضرورت ها و کمبود ها و نارسائی هائی دارد که هر گاه رفع نشود، شیرازه پوند باهمی ما با دیگران برهم می خورد و تعادل اجتماعی از بین می رود بخصوص اگر درک می کنیم که عده ای برای دستیابی به برخورداری های بیشتر، به اتلاف حقوق و دارائی دیگران می پردازند که باید از این حقوق مدافعه به عمل آید و برای اینکار انسانها به تفکر می پردازند، راه حل هائی می جویند و این راه ها را با دیگران در میان می گذارند تا دیگران این افکار را از فلتر تجارب و آگاهی و منطق خود می بگذرانند و در نتیجه این تفکر به

جدل و بحث کشانیده می شود که در نتیجه برانندگی ها و کاستی های آن آشکار می شود و تجدید تفکر صورت می گیرد و بالاخره آیدیالوژی ای سر بر می آورد، و یا آنکه بزرگ مردان خدا (ج) با الهام، به بشارت یک راه و روش در شناخت حق و حقیقت می پردازند و مردمان را به عدل و احسان می خوانند که انسان را از عقوبت گناه و ظلم و ستم و پرستش معیارها بی بنیاد بر حذر می دارند.

سوال آنست که در این منظره چه چیزی نا ثواب وجود دارد که باعث ابتذال گردد؟ هرگاه وجود این عقاید و تفکرات متعدد را باعث اغتشاش میدانیم، باید به عقل انسان رجوع کنیم نه به نفس آن که باید عقل بر نفس مسلط باشد و نه برعکس و هرگاه ما از آن شاکمی استیم که ما بیشتر شاهد حاکمیت نفس بر عقل بوده ایم نه برعکس، پس این گناه تعقل و تفکر نیست این گناه عدم تعقل و تفکر است و این فقدان تعقل ناشی فقدان معرفت و تربیت است که باید آنرا آموزش و پرورش داد و بر این میخ کوبید تا پایه های دانش و معرفت و تربیت و تهذیب محکمتر شود و مردمان با عقل پر کاری طریق کنند نه با نفس پر بار .

اگر می گویند چنین عقلانی شدن یک رویای خام است و تا جهان بوده است این اغتشاش بوده است، در آن صورت، نه نسخه شما در آیدیالوژی زدائی دردی دوا می کند و نه تائید ما بر آیدیالوژی گرائی . این قضیه وقتی مطرح است که هر دو به آینده مطلوب می نگرییم که در آن انسان روز بروز انسانتر می شود، عقل حاکم تر می گردد، و ما به افق بهبود حیات انسان در مجموع نگاه می کنیم.

اگر ادعا چنین است که آنکه فاقد آیدیالوژی است افق پرواز وسیعتر دارد و وقضاوتش در محدوده یک تفکر ثابت نیست و فارغ از هر قید و بند است، لذا نظرش سالمتر و رساتر است، باید گفت که ما در تلاطم های سیاسی کوتاه مدت و نیم بند خویش با چنین انداز فکری تاحدی آشنائی داریم که بحث کنونی گریز از آیدیالوژی و فرار از تعهد پایدار فکری، ادامه آن است.

چنانچه هرکه می خواست تصورات و تفکرات انفرادی خویشتن را قیای پذیرش بیوشاند می گفت که او یک فرد بی طرف است که به هیچ عقیده و یا آیدیالوژی ای معتقد نیست و به هیچ حزب سیاسی وابسته نیست که در پی آن انتظار داشت تا عده ای بپذیرند که او یک فرد فراخ اندیش است که هیچ معیار و محکی بر قضاوت او حاکم نیست و هیچ تعهد سیاسی را بردوش نمی کشد و افکار و نظریاتش حد و مرز نمی شناسد ، لذا باید گفتار او را پذیرفت و افکارش را چون معیاری صحه گذاشت و جائی در صدر تفکر اجتماعی برایش باز نمود و شاید هم در لست اشغال مقامات در یک هرج و مرج غیر دموکراتیک شاملش ساخت؛ اما غافل از آنکه یک فرد فاقد آیدیالوژی مظهر تک روی بی یار و مددگار در یک بیابان وسیع است که نتوانسته مسیر خویشتن را به روشنی مشخص کند تا رهروان دیگری وجوه مشترک خود را با وی دریابند و همراه وی طی طریق کنند.

در فقدان آیدیالوژی ما وسعت فکر برای پرواز بلند نمی یابیم ، بلکه آیدیالوژی خود وسعت تفکر برای پرواز بلند است، برای آنکه آرمان و الهام، خود رسالتی در رهروی به سوی یک هدف بلند بالا است بر مسیر مطلوب و معین. اندیشه بدون معیار و محک یک تفکر آزاد و بی قید و بند نیست بلکه یک تفکر سرشار و بی محابا و سرسام است، که هیچ معیار و محک نمی شناسد، چنانکه قاضی ای یک انسان معقول و منطقی است؛ اما صرف معقولیت و منطقی بودن نمی تواند، یک حکم را مشروع گرداند؛ بلکه قاضی مکلف است قضاوتش را بر اساس قانون، شرع و سنت اجتماعی که معیار های سنجیده شده اند، استوار کند، در صورت خلاف نه تنها قضاوتش عندی و بی بنیاد خواهد بود؛ بلکه از امروز تا فردا و از یک فرد تا فرد دیگر، کاملاً متفاوت و حتی متضاد خواهد بود.

بنابر آن آیدیاالوژی زولانه تفکر نیست؛ بلکه خود، یک تفکر پالایش یافته است. یک فرد فارغ از آیدیاالوژی، زحمتی برای انسجام آرمان هایش نکشیده است تا با کشف تمنا های مشترک اجتماعی، اهدافی را برای رسیدن به چشم اندازهای انسانی خویش جست و جو کند.

یک فرد بی اعتنا به آیدیاالوژی در صدد داشتن یک جهان بینی معقول و منطقی، برای تبیین پدیده های هستی نیست؛ بلکه دیدگاهش در زیر فشار آرای متفاوت و متضاد در نوسان است. یک فرد بدون آیدیاالوژی چون مرغ فارغ بالی است که می تواند به هر شاخی که خواسته باشد بنشیند و هر جا که دانه ای است بر چیند و هیچ محکی برای ارزیابی افکار و کردارش نباشد و هیچ سندی برای داوری بر اقدامات و آرای وی موجود نباشد. او می تواند به سادگی موضع خود را راست به چپ و از شرق به غرب و از ارتقاء به ارتجاع از خوب به بد و بر عکس آن تغییر دهد و هیچ مسؤل و جواب گو نباشد، چونکه هیچ تعهدی نداشته است که خود را مکلف به مراعات آن بشناسد.

بدون آیدیاالوژی طی طریق به سفر بی نقشه ای می ماند که مسافر نمی داند شب در کجا و روز را چگونه سپری کند. این آیدیاالوژی است که به ما می گوید که کجا می رویم و چرا می رویم و در این مسیر چه باید کرد و از چه چیز باید پرهیز کرد، اسباب رسیدن و علل نرسیدن را در معرض شور و رای همگانی میگذارد و بهترین راه را بر میگزیند در فقدان آیدیاالوژی، راه و هدف مخفی و پنهان می ماند که زمینه مساعدی خواهد بود تا در جریان عمل، تمایلات عندی و اقدامات خود سر فردی جای تمایلات اجتماعی و اقدامات جمعی را بگیرد و یا روان پریشی های خفته انفرادی، بعد از کسب قدرت سیاسی، چون آتش فشان خوابیده، یکباره بیدار شود و خشک و تر را بسوزد.

عدم وجود یک آیدیاالوژی در تعامل قدرت و تشکل حاکمیت سیاسی، نقیصه جبران نا پذیر خواهد بود زیرا افراد نمی دانند که با چه کسانی و چه نیاتی سر و کار دارند. چنانچه اصطلاحی است که میگویند « من از بد نمی ترسم از بی مسلک می هراسم » بدین معنی که اگر ما میدانیم که کسی بد است، یا از او حذر می کنیم و یا به امنیت خویش می افزائیم و ولی اگر ندانیم که کسی خوب است یا بد، در آن صورت ما در هیبت و بیم بی پایان بسر خواهیم برد.

فقدان آیدیاالوژی به تناقضات فکری منطقی و عملی می انجامد که افکار و آرای افراد را بی اعتبار می سازد، چه آیدیاالوژی است که به ما بنیاد و تهداب برای منطق و عمل میدهد و از آنجا که این معیار صرفاً نتیجه تجارب فردی و شخصی نیست؛ بلکه در یک مجمع فکری پایه گذاری و قبول شده است لذا بیشتر از قضاوت فردی، به صواب قرین است که احتمال تناقض در آن محدود و ناچیز می باشد.

بالاخره آیدیاالوژی به ما حس اعتماد به نفس و مناعت و سرور معنوی می دهد، زیرا ما را مطمئن از آن می سازد که نه تنها هدف ما برحق است؛ بلکه از حمایت و پشتیبانی یک کتله وسیع انسانی منحصیث یک نیروی ممد و مددگار برخوردار هستیم که در طی طریق خویش، دست نگر و محتاج نخواهیم بود و سرفراز خواهیم بود و چون رسیدن به آرمان های خویشتن را با نیرو و حمایت جمعی، ممکن و قرین میدانیم، شور و شعف معنوی در قلب ما زنده مییابد که نا امیدی و دلزدگی و پشیمانی در آن رخنه نمی کند.

ضرورت آیدیاالوژی در پس منظر فردا

فردا به صورت اجتناب نا پذیر آستن حوادث و وقایعی است که از افق دید کنونی ما فراتر می رود مگر این بدان معنی نیست که ما یک سره به گذشته و حال بپردازیم و چشم از آینده برداریم؛ بلکه این وصف تعقل انسان است که با معرفت کهن سال خویش و تحلیل وضع حال می تواند به صورت نسبی به تشخیص مسیر مستقبل نایل آید. بخصوص

که پرداختن به گذشته و حال، حاوی تجربه و دانشی است که ما داریم؛ اما انسان در پی چیزی است که ندارد و می خواهد آنرا داشته باشد که این امیدی است به آینده که ما ناگذیریم به تفکر بپردازیم تا دریابیم که هر گاه اوضاع و احوال محیط و ماحول ما چنان که هست، جریان یابد، سرنوشت ما به کجا منتج می شود و آرزوهای ما تا کجا می تواند در حوادث آینده مجال تحقق بیابد.

بنابراین ما ناگذیر هستیم تا آنجا که عقل، تجربه و دانش ما قد میدهد، سیر آینده را نشانی کنیم، ارزشها را سبک و سنگین نمائیم، معیارهای معتبر را از نا معتبر تمیز دهیم، اهداف خویشتن را تعیین کنیم و به رهروی بسوی مقصد بپردازیم؛ اما این طی طریق همیشه دلخواه و دلپذیر نخواهد بود، عوامل متعدد و گوناگونی وجود دارد که رسیدن ما را به هدف ما مشکل و پرحمت خواهد ساخت. لذا باید این عوامل را نیز بررسی کرد و موقعیت و شیوه بر خورد با آنها جست و جو نمود. بنابراین نخست باید مراجع و مواضع تأثیرات نیرومند آینده را تا جای ممکن مشخص کرد که برای اختصار کلام و بی مقدمه به عمده ترین عوامل که مهمترین ترین آن سیر نیرومند اقتصاد فراملتی است خواهیم پرداخت که چه سر نوشتی را برای ما رقم میزند.

شاخص اساسی روند اقتصاد فراملتی که منحیث استعمار جدید، جاگزین شیوه های کهن استعماری شده است، تصرف اقتصادی جهان است به شیوه نوین، که اصطلاح جهان گرایی (گلوبالیزیشن) مظهر آن است که در یک جمله مختصر، چیزی جز جست و جوی سر زمین ها و مللی که در آنجا این تأسیسات فراملتی بتوانند به ارزان ترین شیوه به تولید بپردازند و کشف مناطقی است که بتوانند محصول خود را به گران ترین قیمت ممکن به فروش برسانند. که خوانندگان گرامی می توانند این بحث را بالنسبه شرح تر را در سلسله « تکامل دموکراسی مترقی در روند تحولات اجتماعی » در سایت وزین آریانا افغانستان دنبال کنند.

این روند نیرومند و سیل آسای اقتصادی، محصول عوامل متعدد و موجد نتایج وسیع جهانی است. یکی از این عوامل رشد بی دریغ تکنالوژی نوین است که هم عامل انکشاف و تسریع این پروسه اقتصادی است و هم منحیث محصول ثروت آور برای آن عمل می کند؛ اما از سوی دیگر این تکنالوژی نوین، باعث تشویش عمیق متفکرین اجتماعی ای که به جامعه و انسان نه صرف به حیث یک پدیده مادی می نگرند؛ بلکه انسان را مظهر یک عروج و رسالت معنوی میدانند، شده است. آنها به شدت از این نگران اند که تکنالوژی نوین و محصولات مرغوب و رنگین آن از ضرورت های اجتماعی فرا تر رفته و دارد به دلبنندی های مجنونانه و حتی به مذاهب جدید تمدن کنونی مبدل شده اند که کلیه علایق معنوی و اجتماعی جوامع و بخصوص نسل های نو و جوان را بی جا و بی ارزش ساخته اند. یک کودک در جامعه غرب و یا در جامعه مقلد آن در شرق، تا زمانیکه جوان می شود، در پرده تلویزیون بیشتر از هفده هزار صحنه جنایت را مشاهده می کند و این امر حساسیت او را در برابر جرم و جنایت و فساد و حيله گری پاداش یافته، کاملاً فرو می ریزاند و همه چیز برایش چنان معمول و عادی می شود که یک جنایت واقعی و یک نابهنجاری اخلاقی و اقدام ضد انسانی برایش یک تفریح در روی پرده « وسایل بازی فیدوئی » بیش نخواهد بود، و همان است که کلیه وقاحت و شرمساری های قدرت طلبانه سیاسی و منفعت طلبی های نفرت انگیز را با خاطر آرام تحمل می کند و رای خویش را به صندوق دموکراسی های نامدار می اندازد. از سوی دیگر اندیشه وران انسانی هر روز از تجلیل و بزرگداشت سود پرستی و ثروت اندزوی های بی اعتناء به انسان و حیات وی که سراسر جهان را چون یک سیر بدیهی و معمول با بی قید بی تمام فرا گرفته است و هیچ تشویشی از سقوط معنوی انسان ندارد، بیم ناکتر می شوند. معنویت که با تربیت و پرورش و آموزش سالم در انسان دوستی و صلح طلبی و ترقی خواهی،

ارزش های دینی، اخلاق، عرفان و حتی تصوف، تجلی می کند، زوال می یابد که زوال این ارزشهای معنوی، زوال و سقوط انسانیت و اضمحلال انسانی خواهد بود.

این جا است که اندیشمندان اجتماعی امروز در جامعه غرب بدین نتیجه رسیده اند که باید یک تفکر و تصمیم انسانی بر رشد بی پروای تکنالوژی و ثروت انبازی بی لجام و ستمگر نظارت کند، و از سوی دیگر باید بر افق های معنوی انسان با طرح های منظم و منسجم پافشاری کرد تا از سقوط انسان در مجموع و نزول معنوی نسلهای نو، جلوگیری کند. همان است که همه، طرح یک آیدیالوژی را که بر ارزش های معنوی اصرار و تأکید ورزد در تعیین مسیر رشد تکنالوژی، نسخه می دهند.

اما درد و زجر مردمان جوامع عقب ننگه داشته در مسیر این سیلاب جهانی بسیار عمیق تر و جانکاه تر از جوامع ثروت مند و قدرت مند غرب است. این ماشین طماع و حریص چون هیولای جهان خوار سیری ناپذیر، در شکل نوین خود دیگر انسان جامعه عقب ننگه داشته شده را چون ماشین کهن استعماری، سرنگون و نابود نمی نمیکند، بلکه انسان این جوامع را بر پای خویش، خم می کند و او را ذلیل و حقیر می گرداند، ارزشهای او را، مقدسات او را، شهامت او را، سر فرارزی های تاریخی او را، حرمت و حیثیت انسانی او را و بالاخره تعقل و تفکر او را با طرح ها و شیوه مزورانه سنجیده، فرو می ریزد و از هم می پاشد، و ابتذال و خمود و تسلیم طلبی و بی ایمانی و بی مسلکی و جبن و سرسام اجتماعی و سیاسی را چون ارزشهای جدیدی با وسایل نیرومند اقتصادی و تکنولوژیک جاگزین می سازد و آنگاه با خاطر آرام به نشخوار هستی ملل می پردازد. بنابراین یگانه راه بقا و نجات این ملل مقهور و مجبور آن است، که سر در گریبان خویش فرو کنند و به تفکر پردازند و واقعیت های جهان و ماحول خود را کشف کنند، امکانات خویش و داشته های خود را تمام و کمال به خدمت گیرند، سنن، فرهنگ و معیار های خود ارزیابی کنند، و بر ارزشهای حقیقی و سالم خویش و مقدسات پر بار و نگهدار خویش اصرار ورزند، و به تفاهم و تبادل رأی و فکر پردازند و راه بیرون رفت از ناگواری ها را خود سراغ کنند و آنرا انسجام منطقی و علمی ببخشند و آرمان خویش را، چون انسانی پیشرو و سرفراز و عقل مند و با ایمان، در پیکر یک آیدیالوژی در اعتلای حیات خود و آینده فرزندان خود، پی ریزی نمایند و سرفراز دنیا و آخرت گردند.

پایان



